

میراث مشروطه برای ما چیست؟
مصاحبه با بی‌بی‌سی به مناسبت صدمین سال انقلاب مشروطه

داریوش همایون

www.d-homayoun.info :داریوش همایون
چهارشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۸۵ - ۹ اوت ۲۰۰۶

ارتباط ما با مشروطه زمان درازی دست کم در طول حکومت محمد رضاشاه قطع شده بود و جز به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه و برخی مراسم تشریفاتی سخنی از آن در میان نبود. اما در سال‌های اخیر و در دوره جمهوری اسلامی بار دیگر ارتباط ما با مشروطه برقرار شده است و حتا در گفتارها و نوشتارها از آن به مثابه گذشته‌ای مترقی‌تر از آینده (دست کم یک آینده صد ساله تا امروز) یاد می‌شود. شگفتی در این است که مشروطه را روشنفکران چند نسل پیش برقرار کردند و اکنون صد سال تمام از آن دوره گذشته است. چرا مشروطه اینهمه در ما زنده شده و بطور گسترده‌ای به تحلیل و تفسیر آن می‌پردازیم؟

این از کوتاهی‌های بزرگ دوران پادشاهی پهلوی بود که با بی‌اعتنائی به جنبش مشروطه نه تنها خودش را در برابر آن قرار داد و به تبلیغات مخالفان اعتبار بخشید، بلکه برنامه اصلاحی پر دامنه‌ای را که بر پایه آرمان‌های مشروطه خواهان بود از مشروعیتی اضافی، که لازم و در مواردی حیاتی می‌بود، بی‌بهره گردانید. رویکرد بی‌اعتنای حکومت در مخالفان آن نیز موثر افتاد و نگذاشت تجدد خواهی مشروطه که صرفاً تجدد خواهی پهلوی قلمداد شده بود، به صورت زمینه مشترکی برای هردو طیف درآید. برای آن گروه مخالفان رژیم نیز که به انقلاب مشروطه توجهی داشتند مسئله صرفاً در بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی فرو کاسته شد. آنها انقلاب مشروطه را در رویه (جنبیه) آزادیخواهانه‌اش منحصر کردند تا از آن موضع بر خودکامی رژیم پادشاهی بتازند. یک طرف به برنامه ترقیخواهانه مشروطیت چسبید بی‌آنکه کمترین امتیازی به پدران جنبش مشروطه بدهد و سهم آنان را در جهشی که به جامعه دادند، و زمینه‌ساز بخش بزرگی از دوران پهلوی شد، بشناسد. طرف دیگر دموکراسی را - در آزادیخواهیش خلاصه کرد بی‌آنکه به عوامل واقعی شکست انقلابیان مشروطه و سهم پادشاهان پهلوی در جبران بسیاری از عوامل آن شکست - نبودن ساختارهای مقدماتی - کمترین نگاهی ببندد

در آنچه در دو دهه گذشته به جنبش زندگی دوباره بخشیده است سهم انقلاب و حکومت اسلامی را نباید از نظر دور داشت. این پدیده شگفت یک انقلاب ارتجاعی اسلامی، هفتاد سال پس از انقلاب مدرن مشروطه نیاز به بررسی دارد، و به ارزیابی دوباره و ارجزگزارای جنبش روشنگری و تجدد ایران در جامعه‌ای که اسبابش را تقریباً هیچ نداشت می‌انجامد. جنبش مشروطه مترقی بود و اگر مخالفان پادشاهی نیز مانند حکومت‌های عصر پهلوی آن را نادیده گرفتند به زیان خودشان شد. یک نیاز روانشناسی هم هست. شرمساری از دسته‌گلی که به آب داده ایم با یاد آنچه نیاگتمان بی‌اندکی هم از امکانات فراوان ما در دوران پیش از انقلاب از آن برآمدند کاهش می‌یابد؛ و این آرزوخواست نیز هست که ملت ما باز بر یک رژیم ارتجاعی و سرکوبگر پیروز شود. از نو رخ نهادن به سوی جنبش مشروطه بخشی از فرایند پاک کردن حساب ملت ما با روشنگری نسل انقلاب - نسل دهه‌های چهل تا شصت / شصت تا هشتاد - است که، نه تنها در تاریخ ایران، از باورنکردنی‌هاست

اهمیت مشروطه در تاریخ ایران چیست؟ مشروطه چه ساختاری را شکسته و چه ساختاری برقرار کرده است؟ به عبارت دیگر میراث مشروطه برای ما ایرانیان چه بوده است؟

جنبش مشروطه آنچه را که در صد ساله بعدی به آن دست یافتیم به ما داد و دست کم آغاز کرد. در یک جوشش انرژی و خوشبینی، از هر سو کسانی دست به نیازموندها - که آبروی درخور این اصطلاح essay زدن و از قانیه‌ها به نیما یوشیج و از امیر اسلان به تهران مخوف، و از وقایع اتفاقیه به صوراسرافیل رسیدند. از نتاثر و رساله‌ها به آن بخشید و آن را از بار حوزهای آزاد کرد - و نقد اجتماعی، تا دبستان‌ها و آموزشگاه‌های عالی سبک اروپایی هر چه بود از مشروطه بود (غیر از دارالفنون که در آن زمان به انحطاط عمومی جامعه افتاده بود). قرار دادن وظیفه صنعتی کردن کشور و کشیدن راه آهن سراسری و پایه‌گذاری بانک و ارتش ملی؛ فرایافت حکومت قانون، مستقل کردن قانونگزاری از فتوای اخوند، و پایه‌گذاری یک دیوانسالاری نوین (ماموریت ناکام شوستر) تکه‌های دیگری از طرح (پروژه) پر دامنه مشروطه خواهان برای ایران بود که البته اسبابش را نداشتند modernization نوسازندگی

مشروطه به ما جامعه سیاسی روشنگری و افکار عمومی (روزنامه نگاران و نویسندگان، انجمن‌ها و سازمان‌های مدنی، تظاهرات توده‌ای منظم و نه شورش‌های کور) بخشید؛ همچنانکه آشنائی با فرایافت جرم سیاسی به معنی دگراندیشی را. نخستین اعدام سیاسی در مشروطه روی داد و ایرانیان آموختند که به سیاست به عنوان جنگ کلی از جمله با اسلحه بنگرند. فرایند سیاسی مدرن از همان هنگام با زور و کشتار و سلاح آمیخته گردید. یک جامعه عمیقاً سنتی آنچه را که آسان‌تر و به دلش total war نزدیکتر بود از انقلاب روشنگری و مدرنیته خود گرفت. دریائی در کوزه‌ای ریخته شد

گروهی بر آن‌اند که مشروطه اول یعنی آنچه به استبداد صغیر ختم شد با مشروطه بعدی یعنی آنچه پس از فتح تهران اتفاق افتاد، از یک جنس نبودند و ربط زیادی به هم نداشتند. مشروطه اول سراسر فکر و اندیشه و جوشش اصلاحات بود و مشروطه دوم (پس از فتح تهران) بار دیگر همان کسانی را به قدرت رساند که مشروطه اول قرار بود از اریکه قدرت پایین بکشد. برداشت شما چیست؟

جنبشی که مشروطه اول نام گرفته است و تا به توپ بستن مجلس کشید سراسر در چهارچوب نظام سیاسی موجود بود؛ امتیازی بود که با کمترین هزینه ولی به شیوه‌ها و ابعادی بی‌سابقه در تاریخ ایران از دربار قاجار - و با کمک فعال صدر اعظم پر قدرت زمان، مشیرالدوله (پدر حسن مشیرالدوله و حسین موتمن‌الملک پیرنیا، هردو از سران آن انقلاب) گرفته شد - روایت ایرانی و متفاوت مانگا کارتای ۱۲۱۵ انگلستان - بود. رهبر یا رهبران مشخصی نداشت و هر کس در جای خودش ماند. ادامه وضع موجود بود به شیوه مدرن‌تر و با کمترین حس انتقام جویی. جنبشی مردمی بود که هیچ گروهی دعوی مالکیت انحصاری بر آن نداشت. مجلس اول مشروطه که چه از نظر حیثیت و چه توانائی انتلکوتل، دیگر در ایران همتائی نیافت بیشتر به قانونگزاری پرداخت و در آن به قول مشهور مستوفی‌الممالک نه آجیل می‌گرفتند و نه آجیل می‌دادند. حتا امتیازی که آن مجلس در تدوین متمم قانون اساسی، زیر فشار، به مشروعه خواهان پشتگرم به دربار و امپراتوری روسیه داد چیزی از حق بزرگ آن بیست سی نفری که شب و روزی چشمداشت کار کردند نمی‌کاهد

کارزاری که پس از به توپ بستن مجلس دوم در گرفت در خون غرق شد. مشروطه خواهان بجای دربار اهل سازش مظفرالدین شاه با دربار جنگجوی محمد علی شاه سرو کار داشتند که خود به جنگجویی و استبداد طلبی‌اش کمک کرده بودند. ما به عادت سیاه و سپید دیدن سطحی و مغرضانه مان نقش قهرمانان خود را در مصیبت‌هایی که بر سر کشور آورده‌اند فراموش می‌کنیم. روزنامه‌های "مبارزی" که زشت‌ترین نسبت‌ها را به مادر شاه می‌دادند و او در آغاز از آنها به دادگستری‌اتوان شکایت می‌کرد و بمب انداختن حیدر عواغلی به کالسکه شاه، که نخستین فصل تاریخ مصیبت بار مبارزات چریکی را نوشت، پاره‌ای از انحرافات بزرگ پیکار مشروطه خواهی بودند که به افراطی‌ترین عناصر و گرایش‌ها در هردو سو میدان دادند

در مشروطه دوم دسته‌های مسلح و سواران عشایری نتیجه پیکار را تعیین کردند نه گروه‌های تظاهر کنندگان و بست نشینان طبقه متوسط. مجلس پس از " اصلاح دموکراتیک" قانون انتخابات و وانهان نظام اصنافی به سود هر مرد یک رای، در دست زمینداران و سران عشایر افتاده بود و با ضعیف شدن خصلت مردمی‌اش، گروه‌های فشار و منافع شخصی سرمداران، نیروی برانگیزنده آن می‌بودند - به اضافه دست‌های بازیگر خارجی که سلسله جنیان اصلی شدند. مشروطه دوم "ساجیان" و بستنکارانی پیدا کرد که دیگر به هیچ قاعده‌ای گردن نمی‌نهادند. از مجاهدان و اعضای انجمن‌های قارچ مانند و خودسر تا فرماندهان عشایری و آخوندهائی چون بهبهانی هر کدام مشروطه خود را می‌داشتند و می‌فهمیدند

اما به قدرت رسیدن کسانی که مشروطه اول می‌خواست از جا برکنند با توجه به کیفیت پائین گروه رهبری تازه مجلس و انقلاب؛ معلوم نیست به آن ناپسندی باشد که از ادبخواهان شعاری جلوه داده‌اند. امین السلطان در نخستین دوره صدر اعظمی‌اش در پادشاهی محمد علی شاه مخالف مجلسی بود که احترامی بر نمی‌انگیخت. اما در نیابت سلطنت ناصرالملک-احمد شاه اگر به بمب عموالی کشته نشده بود (یکی دیگر از ترورهای بد فرجام دوران مشروطه) احتمالا از همه ناتوانانی که زمام کشور را تا سردار سپه در دست گرفتند - هر کدام دو سه ماهی - بیشتر می‌توانست به برقراری مشروطه کمک کند. انقلاب مشروطه تا در حال و هوای محافظه کارانه خود - محافظه کار در تعبیر دیزرانی، نه بازرگان - سیر می‌کرد پیروز بود. هنگامی که به رادیکالیسم کودکانه چپ و آنارشیزم فرصت طلبانه سیاسی‌کاران نو پدید مشروطه افتاد به شکستی افتاد که از آن دم می‌زنند

برخی از صاحب نظران از شکست مشروطه می‌گویند و برخی از پیروزی آن. به نظر می‌آید اگر مشروطه پیروز شده بود، صد سال بعد، آرمان‌های بلندش عین حلوا در دهان نمی‌گشت. با وجود این اما سرانجام مشروطه پیروز شد یا شکست خورد؟

بهتر است از شکست مشروطه خواهان و پیروزی نسبی مشروطه سخن بگوئیم. مشروطه خواهان یا در ناکامی شخصی و نومیذی از مردم و کشور درگذشتند یا چاره را در دست‌های نیرومند سردار سپه-رضا شاه جستند که از مشروطه تصورات خود را می‌داشت. ولی مشروطه خواهی با سران و رهبران از میان نرفت. آرمان‌ها و طرح‌های عملی آنان برای تشکیل یک دولت-ملت و رساندن ایران به اروپا صد سال است در هر شریطی، حتا در یک رژیم سرایا کربلانی-جمکرانی به صورت‌ها و سرعت‌های گوناگون دنبال می‌شود. چگونه می‌توان از شکست جنبشی سخن گفت که آرمان‌های بلندش پس از صد سال هنوز زنده است؟

شما از یک جا به جایی تاریخی در باره برآمدن رضاشاه گفته‌اید. یعنی اینکه رضاشاه می‌بایست پیش از مشروطه می‌آمد تا انقلاب مشروطه به هدف‌های خود می‌رسید. ظاهرا باعث پیدایی رضا شاه، شکست مشروطه بود، و البته روزگار نیز برای ظهور یک دولتمرد قوی آمادگی داشت. چنانکه در همان زمان در کشور همسایه ما اتاتورک ظهور کرد. اما چرا زمان مناسب بر آمدن رضاشاه از نظر شما پیش از مشروطه بود و اگر در آن زمان آمده بود چه چیزی می‌توانست اتفاق بیفتد؟

این از مقوله اگر‌های تاریخی است. گفته‌اند که کلید نوشتن تاریخ، دریافتن و نشان دادن این معنی است که رویدادها می‌توانست به گونه دیگری باشد. رضا شاه بی تردید مرد آن لحظه تاریخ ایران بود و هیچ کس جز او و بهتر از او نداشتیم. ولی اگر قرار می‌بود که انقلاب مشروطه به آنچه می‌خواست برسد یک دوره ساختار سازی و آماده کردن زیر ساخت‌ها پیش از آن لازم می‌بود که تنها از رضا شاه برآمد. در هر کشور دیگری، حتا همان ترکیه، چنین بوده است. عثمانی‌ها پس از یک دور چهار صد ساله ساختن دولت نیرومند و پنجاه سال و بیشتر دوران تنظیمات که نمونه بسیار کامیاب‌تر اصلاحات نیمه کاره و سقط شده و نمایش ناصرالدین شاه همان زمان‌ها بود، تازه اتاتورک را لازم داشتند که با پایه گذاری یک دیکتاتوری نوین مقدمات دمکراسی نوین ترکیه را فراهم سازد - با اصلاحات سیاسی و اجتماعی انقلابی‌اش و توجهی که به نهاد سازی داشت. آن "اگر" من هیچ سودی جز روشن کردن تاریخ نمی‌تواند داشته باشد

روشنفکری دوره مشروطه داعیه قدرت نداشت، داعیه اصلاح داشت و خواستار تغییر بنیادی اوضاع بود. برای همین هم کم و بیش پیروز شد. روشنفکری بعد از ۱۳۲۰ ایران به جای تفکر و راه گشایی در پی کسب قدرت بود. ولی نه تنها به قدرت نرسید بلکه از حواشی قدرت نیز به بیرون پرتاب شد. چه عواملی باعث شد که روشنفکری ایران از داعیه اصلاح مملکت به داعیه قدرت طلبی نقل مکان کند؟

روشنفکران مشروطه هم از قدرت بدشان نمی‌آمد. روشن فکر پیوسته در وسوسه رسیدن به قدرت است. نفوذ و تاثیر ایده‌ها با خود اقتداری می‌آورد که بویه قدرت را نیرومند می‌سازد. اما قدرت به چه بها و برای چه؟ مشکل بخش بسیار بزرگتر روشنفکری ایران در صد ساله گذشته وارونگی اولویت‌ها، واپس ماندن از زمان، و ورشکستگی اخلاقی بوده است. آنچه به روشنفکران دوران انقلاب مشروطه قدرت سیاسی و اخلاقی شان را بخشید جایگز بوندشان در سپهر توسعه و تجدد اروپایی باختری بود که تنها تجدد و کامیاب‌ترین توسعه بوده است. روشنفکران پس از رضا شاه به طور روزافزون از آن سپهر بیرون افتادند و بر خلاف ضرورت زمان (تلاش کمر شکن برای رسیدن به پیشرفته‌ترین‌ها، چنانکه کره جنوبی در چهل و چند ساله گذشته کرده است) حرکت کردند - روی آوردن به لنینیسم و اسلامگرانی، بجای دمکراسی لیبرال ترقیخواه. آنها در بنیوانی اخلاقی و انتلکتوئل خود، که از بیرون آمدن از سپهر توسعه و تجدد برخاست، هم تا هر جا، اگر چه نفی خویش، رفتند و هم بخش دیگر روشنفکری ایران را که می‌خواست انقلاب مشروطه را به نویدهای آن برساند، از پشتیبانی حیاتی خود بی بهره و ناگزیر از مصالحه‌های ویرانگر ساختند. تا سر تاسر جریان روشنفکری ایران از تر و خشک در آتش انقلابی مایه شرمساری سده‌ها و نسل‌ها سوخت

به نظر می‌رسد روشنفکری مشروطه جدی‌تر، صادق‌تر و پرمایع‌تر از روشن فکر دوران‌های بعد بود. با توجه به اینکه سیر تاریخ به سمت پیشرفت میل دارد، میانمایگی و واپسماندگی روشن فکران دوره‌های بعد چه مفهومی دارد؟

سیر تاریخ، خرچنگی و در مسیر پر پیچ و خم و دست انداز است - چنانکه در این صد ساله گذشته خودمان دیده ایم. ولی یک جریان زیرین پیشرفت در هر جامعه‌ای هست که گاه صدها سال می‌کشد تا به رو بیاید و جامعه را فرو گیرد. یک پیروزی انقلاب مشروطه آنست که جریان زیرین پرقوتی پدید آورد که گاهگاه فرصت یافت و جامعه را فرو گرفت و اکنون در موقعیتی که بسیار یاد آور دوران پیش از انقلاب مشروطه است، با ابعاد پاک متفاوت که تعیین کننده خواهد بود، الهام بخش و نیرو دهنده طبقه متوسط ده بیست میلیون ایرانی است (یک قلم یک میلیون و دویست هزار آموزش‌گزر). واپسماندگی و میانمایگی در بخش بزرگ روشن فکران نسل‌های پس از رضا شاه را در مقوله نادان علم به دست افتاده می‌باید بررسی کرد. پیش از آن، روشن فکران اندک شمار، سخت زیر تاثیر اندیشه‌های ترقیخواهانه اروپایی که درباره خود به تردید نیفتاده بود، پیش می‌راندند. روشنفکری ایرانی پس از رضا شاه که افزایش کمی‌اش به زبان بهبود و برآمدن کیفی عمل می‌کرد (نوعی غوغا سالاری روشنفکری باب طبع پشت هم اندازی و زرنگی عمومی) دچار توحش فاشیستی و ارتجاع لنینیست- استالینیستی و پسا مدرنیسم ساختار شکن فرانسوی در اروپائی شد که برضد خویش برخاسته بود و در خودویرانگریش تا جنایات دهه‌های وحشتناک سی و چهل و فلج دهه‌های پس از آن در سده بیستم رفت

امروز پس از دیوار برلین و با همه عراق و جمهوری اسلامی و بن لادن، سیر جهان به سوی آزادی و پیشرفت از سر گرفته شده است و روشنفکری ایرانی بار دیگر در آن سپهر جاگیر می‌شود. ما در جزیره تنها بسر نمی‌بریم و جز پیشرفت و آزادی سرنوشتی نخواهیم داشت - مگر سرنوشت انسان را در زاغه‌های جهان سومی - اگر چه در حومه شهرهای اروپائی - رقم زنند و آینده را از شن‌های آن صحرای معروف و ژرفای آن چاه هزار و سیصد ساله بدر آورند

پس از انقلاب مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹ هج و مرج بی سابقه‌ای بر ایران حکمفرما شد. همین هرج و مرج پس از سقوط رضاشاه نیز تا کودتای ۲۸ مرداد تکرار گردید و در هر دو دوره ایران به سمت حکومت‌های متعدد محلی و حتا پاره پاره شدن رفت. آیا این تصادفی است که هرگاه آزادی کم و بیش چهره می‌نماید ایران به هرج و مرج می‌افتد؟ شاید بدبینانه باشد اما درست به همین علت برخی اعتقاد دارند که آزادی با مزاج ایرانیان سازگاری چندانی ندارد؟ نظر شما چیست؟

در هر دو دوره عامل خارجی، مهم‌ترین بود. تا پس از ۲۸ مرداد ایران صد و پنجاه سال را - با استثنای سال‌های رضا شاهی و دوران مصدق - عملا زیر فرمان بیگانگانی بسر برد که گردن بسیاری از ایرانیان به آسانی در برابرشان خم می‌شد. این یکی دیگر از تناقض‌های ماست که از احتمال مداخله خارجی سخت برآشته می‌شویم ولی با واقعیت آن به آسانی کنار می‌آیم. با آنکه پس از ۲۸ مرداد دست امریکا در ایران بالا گرفت، هرگز به پای آن دوره‌ها نرسید. ما در یک اتحاد استراتژیک نابرابر با امریکا بودیم ولی امریکائیان مانند روس و انگلیس آن صد و پنجاه سال هر روز انگشتی در گوشه‌ای از کشور نمی‌کردند

با همه ضعف سیاسی جامعه ایرانی نمی‌توان گفت که آزادی به مزاج ما کمتر از اینهمه کشور های جهان سومی که در بیست سی سال گذشته به کاروان دمکراسی پیوستند می‌سازد. گرایش‌های گریز از مرکز در آن دوره‌ها از سوی قدرت‌های بزرگ همسایه با استفاده از عوامل نارضائی درونی دامن زده می‌شد. از دهه نود سده گذشته ما دیگر نه همسایه ابر قدرت داریم نه حتا عراقی که بتواند ما را تهدید کند. گرانیگاه گرایش‌های گریز از مرکز اکنون در درون است و می‌باید پاسخ آن را با استوار ایستادن بر واقعیت ایران داد. منظورم ایران یکپارچه‌ای است که جامعه بین المللی می‌شناسد و می‌باید بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن اداره شود که هر چه را بشود در چهار چوب یک کشور یک ملت بشود خواست دربر دارد و امضای دولت ایران نیز در پای آن است. حقوق سیاسی اقوام و حق ملیت‌ها بحثی بیرون از این

واقعیت‌هاست و اکثریتی از مردم ایران هستند که جلو زیاده روی‌ها و امتیاز دادن‌هائی از این گونه را بگیرند. ما هیچ نگرانی از آینده دموکراسی در ایران نباید داشته باشیم. موقعیت کنونی ما در زیر این رژیم، به تکیه کلام افسران اسرائیلی در بدترین لحظه‌های جنگ، "پاس آور است ولی جدی نیست." آنچه کم داریم چنان روحیه‌های شکست ناپذیر است، به اندازه‌ای که می‌باید.

یکی از احزابی که در سال‌های اخیر در خارج از کشور تشکیل شده از قضا نام مشروطه را با خود دارد و یادآور مشروطه است. این حزب مشروطه خواه (حزب مشروطه ایران) به نظر می‌رسد دیر هنگام متولد شده باشد. مشروطه را همواره با سلطنت همراه می‌کردند که نزدیک سی سال پیش برافتاد. آن زمان حکومت سلطنتی بود و می‌گفتیم مشروطه سلطنتی، و اساس انقلاب مشروطه نیز همین بود که سلطنت را مشروطه و قانونمند کند. اما اینک که سلطنت برافتاده و جمهوری به پا شده است، حزب مشروطه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

انقلاب مشروطیت انقلاب مشروط ایران نبود و می‌خواست حکومت پادشاهی را قانونی کند نه مشروط که بهر حال مانند هر دیکتاتوری دیگری سراسر بی قید و شرط گرفته بودند. حزب مشروطه ایران در سازمان دادن حکومت، دموکراسی پارلمانی را در شکل پادشاهی آن می‌خواهد constitutionalism نمی‌بود. مشروطیت را در برابر که در ماهیت هیچ تفاوتی با جمهوری پارلمانی و قانونی ندارد. اما مسئله بسیار بالاتر و مهم‌تر از شکل حکومت است. آرمان حزب مشروطه ایران مدرن کردن جامعه و فرهنگ و سیاست ایران است، همه با هم؛ و پیش بردن پروژه ناتمام انقلاب تجدد و روشنگری ایران است که در صد ساله گذشته دچار همه گونه انحراف و خرابکاری شده است. ما نمی‌باید اشتباه صد ساله فرو کاستن جنبش مشروطه را به شکل حکومت ادامه دهیم. پس از صد سال جای آن دارد که معانی و ابعاد یکی از مهمترین و سر بلندترین رویدادهای تاریخ ایران شناخته آید.

میان حزب مشروطه ایران که شما بنیانگذارش هستید و مشروطیت ایران در صد سال پیش چه نسبتی بر قرار است؟ آیا حزب مشروطه همان خواست‌های مشروطیت را دنبال می‌کند؟

ما بهر حال صد سال است خودمان و با دنیا پیش آمده ایم و بسیار چیزها می‌دانیم و می‌توانیم که از حوصله انقلابیان محافظه کار و خرد پیشه مشروطه بیرون بود. بسیاری از آنچه مشروطه خواهان آن روز می‌خواستند امروز بدست آمده است. زیر ساخت‌هایی که ارزششان می‌بود پیش پا افتاده است. آرمان امروزی یک مشروطه خواه که بنا بر تعریف در تکاپوی مدرنیته است پوشش والائی است؛ پیوستن به بالاترین رده‌های انسانیت که در خود مسئولیت جهانی را نیز دارد؛ رسیدن به جایی که بتوان در گشودن مسائل کوه آسانی که مدرنیته پیش آورده است دستی برآورد. یک چشم ما در حزب مشروطه ایران همواره به بیست و پنج شش سده پیش می‌نگرد – هنگامی که ما و تنها ما، فرد انسانی را مسئول پیروزی کیهانی نیروهای نیکی بر بدی می‌دانستیم.